



بصیرا احمد حسین زاده

شنیدم از اینجا سفر می‌کنی

نگاهی به زندگی و فعالیت‌های هنری زنده‌یاد
ظاهر هویدا بنیانگذار موسیقی پاپ در افغانستان

۳۱۰



ادبیات و هنر رویداد

فصلنامه فرهنگی، ادبی و هنری
شماره دوم و سوم، بهار و تابستان ۱۳۹۵

- یک روز بچه همسایه به من مژده داد که موجی سر کوجه اول دهمزنگ شاگرد به کار دارد. رفتم و نخستین بار شاگرد بوت دوز شدم. راست بگویم، همه دوران کودکی و نوجوانی را کوجه به کوجه و دکان به دکان یا شاگرد بوده‌ام یا همانند آن؛ سه سال شاگرد خیاط، یک و نیم سال شاگرد حکیم جی، دو سال تکت فروش و چهار سال دربان سینما و بقیه هم گاهی شاگرد مستری و گاهی شاگرد آهنگری... از روزهایی که رادیو نداشتیم و به خاطر شنیدن آهنگها، شبانه روی بام می‌خوابیدم و آنهم به خاطر فاصله زیاد درست شنیده نمی‌شد و من که ناراحت بودم، ناراحت‌تر می‌شدم یا روزهایی که به خاطر شنیدن یک پارچه موسیقی از طریق لودسیپکر عمودی جاده میوند، مانند درختها ایستاده می‌شدم؛ اما به خاطر نداشتن جاکت و لباس زمستانی، تحمل بیشتر از نیم ساعت سردی را نمی‌توانستم و غمگینانه به خانه در دهمزنگ برمی‌گشتم. «از یاداشتهای ظاهر هویدا»

اینک ۴ سال از مرگ ظاهر هویدا که در ۱۵ حوت ۱۳۹۰ غریبانه در غربت غرب درگذشت می‌گذرد. ظاهر هویدا، هنرمند نسل طلایی موسیقی افغانستان و یکی از برجسته‌ترین آوازخوانان ما بود که تمام دوران زندگی خود را اینگونه در رنج و محرومیت سپری کرد.

ظاهر هویدا فرزند اسماعیل مایل در روز چهارشنبه نهم حوت سال ۱۳۲۳ هجری خورشیدی در یکی از روستاهای دایکندی هزاره‌جات در یک خانواده اهل ادب و هنر به دنیا آمد. اسماعیل مایل که اهل شعر و هنر بود، در دورانی که هنوز ظاهر کودک بود، برای زندگی بهتر هزاره‌جات را رها کرد و خود را با خانواده به شهر مزار شریف مرکز ولایت بلخ رساند. زندگی جدید در اوایل بر وفق مراد وی بود و در اتاق تجارت شهر بلخ مشغول فعالیت شد. اولین جرعه عشق به موسیقی در ۷ سالگی در ظاهر هویدا عیان شد و پدرش برای او مربی گرفت تا این ساز را حرفه‌ای‌تر بیاموزد؛ اما به درستی نمی‌دانیم که در این زمان بر خانواده هویدا چه گذشت که روزگار آن روی دیگر خود را به این خانواده نشان داد. آنگونه که خود هویدا گفته است پدرش در مزار شریف «روزی در میان قرضهای ادا نشده‌اش جان سپرد.»

بعد از مرگ پدر هویدا، تمام رنج زندگی بر دوش مادر خانواده افتاد. مادر هویدا زن رنج‌کشیده‌ای بود که جوانی‌اش را در هزاره‌جات در وضع ناگوار اقتصادی گذرانده بود و مجبور شد دوباره به یک مهاجرت ناخواسته تن دهد و این بار راهی کابل شد. زمانی که خانواده هویدا راهی کابل شدند، ظاهر و دو برادر دیگرش کبیر و منیر هنوز کودک بودند و مادر آنها تنها درآمد آور خانواده بود.

مادر هویدا مجبور شد برای سیر کردن شکم خود و فرزندانش شغل‌های گوناگونی را در کابل تجربه کند و مدتی را در خیاط‌خانه ارتش افغانستان مشغول کار شد و با اندک حقوقی که دریافت

می‌کرد زندگی خانواده را سروسامان می‌داد. مادر هویدا خیلی علاقه داشت که فرزندانش درس بخوانند؛ ولی فقدان امکانات این اجازه را به او نمی‌داد تا فرزندانش مانند دیگران بتوانند راحت تحصیل کنند.

ظاهر هویدا ۹ ساله بود که مادرش در روزی از روزها دست او و کبیر برادرش را گرفت و آنها را در مکتب استقلال ثبت‌نام کرد. آنگونه که نقل کرده‌اند این دو برادر از استعداد سرشاری برخوردار بودند و علاقه‌ای زیادی به درس خواندن داشتند و ظاهر گاهی در جشنهای مکتب نیز آواز می‌خواند؛ ولی زندگی آنقدر بی‌رحم و مشکلات به گونه‌ای بود که مادر آنها دیگر حتی نمی‌توانست شکم آنها را با نان خالی هم سیر کند و این دو برادر ناچار شدند که علی‌رغم میل باطنی خود و به خاطر آنکه فقط بتوانند شکم خود را سیر کنند درس و تحصیل را رها نیمه‌تمام رها کنند.

با آنکه در آن زمان هویدا هنوز ۱۱ ساله نشده بود، ولی مجبور شد به همراه برادر خود کبیر انواع کارهای سخت و پر مشقت را تجربه کند و آنگونه که خود هویدا در یاداشتهای خود نوشته است: «دشواریهای اقتصادی و فشار زیاد کارهای روزانه، وادارم ساخت مکتب را ناتمام رها کنم. خوب به یاد دارم که در آغاز، کسی برادرم و مرا به کار نمی‌پذیرفت؛ زیرا هم خرد بودیم و هم نا آشنا با گرم و سرد بازار.»

ظاهر هویدا که سر انگشتان ترک‌خورده مادرش را می‌دید، از عمق جان می‌سوخت و می‌خواست برای او کاری بکند. در طول دوران کودکی و نوجوانی خود شغل‌های گوناگونی از کفاشی و خیاطی تا صافکاری موتر و آهنگری و حتی زمانی بلیت‌فروشی در یکی از سینماهای کابل را تجربه کرد و در تمام ایام نوجوانی و جوانی با درآمد ناچیزش برای به دست آوردن لقمه نانی جان کند. هویدا در یادداشت خود نوشته است: «یک روز بچه همسایه به من مژده داد که موجی سر کوجه اول دهمزنگ شاگرد به کار دارد. رفتم و نخستین بار شاگرد بوت‌دوز شدم. راست بگویم، همه دوران کودکی و نوجوانی را کوجه به کوجه و دکان به دکان یا شاگرد بوده‌ام یا همانند آن، سه سال شاگرد خیاط، یک و نیم سال شاگرد حکیم جی، دو سال تکت فروش و چهار سال دربان سینما و بقیه هم گاهی شاگرد مستری و گاهی شاگرد آهنگری.»

ظاهر علیرغم همه مشکلات زندگی به تدریج داشت جوان می‌شد و عشق و علاقه موسیقی که از ۷ سالگی در او هویدا شده بود دوباره در او جان می‌گرفت. او که در خانه خود هیچگاه رادیو نداشت تا صدای موسیقی را بشنود شبهای تابستان را روی پشت بام می‌خوابد تا از رادیوی عمومی نزدیک منزل خود صدای موسیقی را بشنود.

- «از روزهایی که رادیو نداشتیم و به خاطر شنیدن آهنگها، شبانه روی بام می‌خوابیدم و آنهم به خاطر فاصله زیاد درست شنیده نمی‌شد و من که ناراحت بودم، ناراحت‌تر می‌شدم یا



موفق نبود و ورشکست شد و ناچار به مسافركشي روی آورد و تاكسیرانی می‌کرد و در این شغل نیز حتی از درآمد زندگی روزمره خود هم عاجز مانده بود و ناچار تاكسیرانی را نیز رها کرد و افسرده و تنها به دنبال لقمه نانی بود که شکم زن و فرزندانش را سیر کند. هویدا با آنکه در تمام مدت عمر به دنبال یک لقمه نان سرگردان بود؛ ولی آنگونه که خودش نیز گفته است هیچوقت زیر تأثیر نداشته‌هایش نرفت و تا آخر عمر به معنای واقعی کلمه هنرمند باقی ماند.

هویدا تا آخر عمرش علی‌رغم همه مشکلاتی که داشت شرافتمندانه زیست و به قول فرهاد دریا، هویدا گذشته از سالهای نسبتاً آسوده‌الخير که دیگر از همه چیز خسته شده بود، اغلب کمتر از پریشانی یک قرص نان بی دغدغه و شرافتمند فارغ می‌شد و نمی‌دانست که به قول معروف «جان جور سیر چند است» با وجود آنکه هرگز فقر خود را نفر وخت؛ ولی جیفه دنیا و آستین کوتاه مثل سرطان هر روز از دریای هنرش می‌کاست و به بحر خیالاتش می‌افزود تا بدان جا که قادر نبود حتی کوتاهترین خوابهای خود را هم تحقق ببخشد.

او اگرچه می‌توانست برای خوش آمد دیگران بخواند و کار کند؛ ولی هیچوقت این کار را نکرد و اگرچه شکمش گرسنه بود؛ ولی باید خودش از کار خوشش می‌آمد و هیچگاه برای خوش آمد دیگران آهنگی نخواند و تحت تأثیر نداشته‌های اقتصادی نمی‌رفت. خودش به صراحت این را می‌گفت: «زیاد زیر تأثیر نداشته‌ها نمی‌روم. مادرم به هر کس می‌گوید که «ظاهر آفتابه خرج لحیم است. تا قرض از گلوش بالا نرود، کنسرت نمی‌دهد»؛ اما من گمان می‌کنم که در آشفته‌بازار کنونی هنر که سره و ناسره را جدا کردن تا سرحد ناممکن دشوار شده، باید هنرمند بوده نه کاسب.»

ظاهر دوست داشت در هر شرایطی در وطنش زندگی کند و سختترین مشکلات را نیز متحمل شد؛ ولی افغانستان را رها نکرد و خودش نیز همیشه این را می‌گفت: «زندگی کردن با حداقل شرایط لازم در کشور خودم را به بر خوردار بودن از حداکثر در کشور بیگانه ترجیح داده‌ام و ترجیح می‌دهم.» هر چند که او وطنش را دوست داشت؛ ولی وطن نفرین شده و وطندارانش دیگر او را دوست نداشتند و او ناچار شد در زمستان دلو ۱۳۶۷ آهنگ شهری دیگر کند.

او بعد از ترک افغانستان دو سال در هند آواره بود و سپس راهی آلمان شد و در سال ۱۹۹۰ راهی هامبورگ شد. در سالهای اقامت در آلمان نیز گوشه‌گیر بود و به غیر از چند آهنگ و بازی در دو فیلم کوتاه داستانی کار دیگری از او دیده نشد. در فیلمی با نام «نان» به کارگردانی مسعود عطایی و فیلم «پرفیسور» اثر کریم تنویر نقش ایفا کرد. سرانجام در ۱۵ حوت ۱۳۹۰ سرطان دردهایش را تکمیل کرد و جانش را گرفت.

روزهایی که به خاطر شنیدن یک پارچه موسیقی از طریق لودسپیکر عمودی جاده میوند، مانند درختها ایستاده می‌شدم؛ اما به خاطر نداشتن جاکت و لباس زمستانی، تحمل بیشتر از نیم ساعت سردی را نمی‌توانستم و غمگینانه به خانه در دهمزنگ برمی‌گشتم.»

ظاهر هویدا به تدریج اندکی بر مشکلات اقتصادی خانواده فائق آمد و توانست اندکی به خواسته‌هایش که همان عشق و علاقه به موسیقی بود جامعه عمل ببوشاند. او بعد از آموختن سازهای مختلف اولین گروه موسیقی آماتوران افغانستان را به همکاری عزیز آشنا در سال ۱۳۴۲ خورشید در کابل بنیان گذاشت و بدون شک هویدا را می‌توان یکی از پیشگامان موسیقی پاپ در افغانستان محسوب کرد.

فعالیت موسیقایی هویدا همزمان شده بود با اوج رواج «بیتلها» در غرب و شهرتی که موسیقی این گروه در دهه ۶۰ میلادی در غرب ایجاد کرده بود و هویدا و دوستانش از جمله عزیز آشنا از این فضا متأثر بودند و حتی در عکسهای که اینک از ظاهر هویدا بجا مانده است نشان می‌دهد که حتی طرز لباس پوشیدن و دیگر رفتار او متأثر از بیتلها بود که در آن زمان نماد روشنفکری در موسیقی محسوب می‌شدند.

ظاهر هویدا و گروه هنری او نخستین کسانی بودند که جامعه افغانستان را با موسیقی پاپ آشنا کردند و به تدریج نام و آوازه آنها در تمام افغانستان فراگیر شد و رادیو کابل از هویدا دعوت به همکاری کرد. هویدا در سال ۱۳۴۴ خورشیدی برای آنکه به صورت آکادمیک و علمی موسیقی را فرا بگیرد راهی مسکو شد و مدتی را در آنجا به کسب تحصیل پرداخت و بعد از بازگشت از شوروی همکاری خود را با رادیو افغانستان بیشتر کرد و در همین زمان به هنر تتار نیز روی آورد.

این هنرمند نسل طلایی موسیقی افغانستان در سال ۱۳۵۱ که در اوج شهرت بود به ایران سفر کرد و ترانه «کمر باریک» که را در همین سفر تهران در یک برنامه تلویزیونی با نام «سلام همسایه» که فریدون فرخزاد تهیه‌کننده و مجری آن بود اجرا کرد. این ترانه هویدا را در ایران به شهرت بیش از حد رساند و بعدها بسیاری از هنرمندان ایرانی این ترانه را که تقلیدی از صدای ظاهر هویدا بود اجرا کردند.

با روی کار آمدن حزب دموکراتیک خلق در سال ۱۳۵۷ خورشیدی، ظاهر هویدا باز هم خوش درخشید و یکی از کارهای طلایی او و دیگر یارانش در دهه شصت ایجاد گروه باران بود؛ اما خیلی زود باز روزگار سر ناسازگاری با هویدا را گذاشت و دوباره مشکلات اقتصادی به سراغ او آمد.

هویدا در زمان حزب دموکراتیک خلق، باز بر خلاف میلش به سراغ شغل‌های مختلفی رفت. مدتی یک دکان خواروبارفروشی به نام «شور و شبرین» در کابل راه انداخت؛ ولی در این شغل نیز